

بررسی و تحلیل تصویر شمس در آینه غزلیات شمس

رامین محرمی

دانشیار - عضو هیأت علمی دانشگاه محقق اردبیلی

مرضیه علیقلی‌وند

دانشجوی کارشناسی ارشد - دانشگاه محقق اردبیلی

چکیده

تصویرسازی از ویژگی‌های خاص شعر است، که در شعر هر شاعری دیده می‌شود. تصویرهایی که مولوی در اشعار خود می‌آفریند، آن چنان بدیع و تازه است، که در دیوان کمتر شاعری مشاهده می‌شود. مهم‌ترین و بنیادی‌ترین تصویر دیوان شمس، شمس تبریزی است. در این مقاله سعی شده مواردی از قبیل جایگاه عرفانی و تأثیرات شمس در اندیشه مولوی، گستره طیف معانی واژه شمس در ذهن و زبان مولوی و برداشت‌های عرفانی مولوی از واژه شمس بررسی و تحلیل شود. همچنین تصویرهایی که مولوی با کلمه شمس پدید آورده، بررسی شود. پایه و اساس عرفان مولوی عشق است و اکثر اشعار او در دیوان شمس، حول این محور می‌چرخد. راه رسیدن به عشق حقیقی، شمس تبریزی است، که مولوی مدام از عشق خود به او حرف می‌زند و برای او اوصاف بسیاری قائل است. گاهی او را در هیأت آفتاب و گاه در هیأت دریا به تصویر می‌کشد، که در راه رسیدن به عشق ازلی باید به کنه وجودشان پی برد.

واژگان کلیدی: عرفان، تصاویر و مفاهیم، شمس، مولوی

۱. مقدمه

عرفان مکتب فکری و فلسفی ژرف و عمیقی است برای شناختن حق و حقیقت امور از طریق اشراق و کشف و شهود (سجادی، ۱۳۷۲: ۸). در عرفان بیشتر به وجود حق و صفات و خصوصیات او پرداخته می‌شود، زیرا آن جز از طریق حالات و اسماء شناخته نمی‌شود. طرفداران نظریه نیازمندی عرفان برای دست یابی به حقیقت دو راه را معرفی می‌کنند: راه استدلال و برهان؛ از این طریق می‌توان از حق و حقیقت آگاه شد. راه باطن و عرفان؛ که می‌توان به حق نائل شد (روحانی نژاد، ۱۳۸۸: ۲۴۹).

در عرفان به دل، اعتبار بیشتری داده می‌شود زیرا دل جایگاه عشق است و در برابر عقل قرار دارد. مولانا که عارف بزرگی است تمام مسیر عشق را می‌پیماید. پایه و اساس عرفان مولانا، عشق است. پس دید مولانا به جهان و هستی یک دید عاشقانه است. به نظر مولانا عشق از اوصاف الهی است. عشق خواه حقیقی و خواه مجازی باشد، انسان را به حقیقت سوق می‌دهد. عشق مولانا عشق حقیقی است که به دنبال رمز و راز هستی است و حقیقت را چنان که هست می‌بیند. در نظر مولانا مایه و جوهر هستی عشق است و آن را ازلی می‌داند.

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست هرچه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست

شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد این شجر را تکیه عرش و ثری و ساق نیست

(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۳۹۵)

مولانا دارای دو نوع شخصیت است، یکی قبل از آشنایی با شمس و دیگری پس از آشنایی با او. مولوی قبل از شمس زاهدی بیش نبود اما با ظهور شمسدر دل مولانا، عشق در آن زنده شد و شمس برای رهایی مولانا از متعلقات به او، عشق را هدیه داد.

بر مرکب عشق تو دل می‌راند و این مرکبش
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۲۲)

در هر قدم می‌بگذرد زان سوی جان فرسنگها
در عشق تو خم‌ارم در سرزتو می‌دارم
(همان: غ ۹۰)

دیوان شمسپرحجم‌ترین اثر مولوی، که بن مایه آن عشق است و شاعر آن را در حالت جذبه و شور سروده است. دیوان شمس مناجات‌های و نیایش‌های انسان الهی با معشوقی فراتر از جهان طبیعت است. مولوی یکی از بزرگترین عارفان شاعر است. آثار وی به لحاظ عرفانی قابل بررسی و تحلیل است. از میان آثار مولانا، دیوان شمس دارای قابلیت و ظرفیت بیشتری برای تحلیل به لحاظ عرفانی است. در این مقاله سعی ما بر این است تا مباحثی در مورد «شمس» از جمله: شمس در اندیشه مولوی، تاثیر شمس بر مولوی، برداشت‌های عرفانی مولوی با «شمس» و تصویرسازی مولوی با «شمس» را مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم. آشنایی مولوی با شمس تبریزی و علاقه و دل‌بستگی او به شمس سبب شده است تا او واژه‌ی شمس را در معانی مختلف در غزلیات خود به کار ببرد و همه‌ی این مفاهیم هم به نوعی با شخصیت، افکار و تعالیم شمس تبریزی ارتباط تنگاتنگ دارد.

۲. تأثیر شمس در مولوی

محمدبن ملک‌داد معروف به شمس تبریزی که مردی فاضل و عارف کامل بود و تمام سخنان و گفتار او رنگ و بوی عرفانی داشت، با پاسخ به پرسش‌های جلال‌الدین جهان‌دیگری برابر دیدگانش به تصویر کشید و باعث شد تمام ذهن و افکار مولانا در اختیار خودش (شمس) قرار گیرد. در حقیقت شمس با افکار خود وجود مولانا‌ی مبتدی که تشنه شمس و عرفان او بود را بازسازی کند (تدین، ۱۳۷۶: ۲۰۷).
مولوی پس از رویارویی با شمس شخصیتش تغییر کرده و به عارفی عاشق تبدیل شده بود. معلوم نبود که شمس به مولانا چه گفته بود که این گونه او را واله و شیدا کرده بود. شمس از مولوی، مولوی دیگر ساخته و تحولی در وی ایجاد کرده بود که در مقابل معشوق تسلیم محض بود. مولوی در غزلی این موضوع را مطرح می‌کند و بیان می‌کند که با شمس به کمال رسیده است و خود را برتر از همه و جزوی از شمس می‌داند:

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیرست مرا جان دلیرست مرا زهره شیرست مرا زهره تابنده شدم
گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای رفتم دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
گفت که سرمست نه‌ای روکه از این دست نه‌ای رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
صورت جان وقت سحر لاف همی‌زد ز بطر بنده و خربنده بدم شاه و خداونده شدم
شکر کند کاغذ تو از شکر بی‌حد تو کامد او در بر من با وی ماننده شدم
زهره بدم ماه شدم چرخ دو صد تاه شدم یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم
از توام ای شهره قمر در من و در خود بنگر کز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم
باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

(مولوی، ۱۳۷۱: غ ۱۳۹۳)

با تاثیری که شمس در مولوی داشته باعث شده بود در میان برخی از ابیات مثنوی، که غیر مرتبط با شمس تبریزی است بلافاصله ذهن مولوی شمس را تداعی کند. بعد از توصیف نور و خورشید و شمس آسمانی بلافاصله متوجه معشوق خود شمس می‌شود. لفظ شمس (= آفتاب) مولانا را به یاد محبوبش شمس الدین انداخته است.

خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقئی کش امس نیست

شمس در خارج اگرچه هست فرد می‌توان هم مثل او تصویر کرد

لیک شمس که ازوشد هست اثر نبودش در ذهن و در خارج نظیر

در تصور ذات او را گنج کو تا درآید در تصور مثل او

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید

(مولوی، ۱۳۹۰: ابیات ۱۲۳-۱۱۹)

همچنین شمس در نظر مولوی «فرامن» یا همان بعد روحانی است. «فرامن در حقیقت، 'من ملکوتی' یا بعد روحانی هر انسانی در عالم روحانی و فرشتگان است. دیدار و پیوستن به این من ملکوتی و شاهد و معشوق آسمانی منتهای آرزوی عارفان و نهایت مقصد سالکان طریق است» (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۱۴۲).

مولوی این «فرامن» را با حق، جبرئیل، انسان کامل و معشوق یکی می‌گیرد و در تجربه زیستی مولوی، شمس و سپس صلاح‌الدین زکوب و حسام‌الدین چلبی همان فرامن محسوب می‌شوند که مولوی واسطه ایست میان آنها با حق. بطوریکه مولوی در مقام وحی قرار می‌گیرد (همان: ۱۴۸). شرایط وصول به «فرامن» فنای «من» تجربی است. فریاد «انالحق» حلاج نتیجه این فناست.

مولوی غزل‌ها را گفته شمس تبریزی و مثنوی را گفته حسام‌الدین چلبی می‌داند و خود را واسطه ابلاغ معرفی می‌کند. این وضع خاص بر قرار گرفتن در شرایط وحی است که در آن به ظاهر، سخن از دهان کسی خارج می‌شود که او خودنقشی در تولید آن ندارد و گوینده حقیقی کسانی دیگرند. مولانا بارها اشاره می‌کند که غزل‌هایش سخن او نیست بلکه سروده آن دیگری (شمس) است که در جان او زنده و تپنده است.

امروز نه هوش است و نه گوش است و نه گفتار کان اصل هر اندیشه و گفتار مرا یافت

(مولوی، ۱۳۸۵: ۳۳۰)

من خمش کردم ای خدا لیکن بی من از جان من فغان آمد

(همان: غ ۹۸۴)

۳. شمس در اندیشه مولوی

۳-۱- شمس در معنی پیر و انسان کامل

شمس در اندیشه مولوی معشوق، پیر، ولی و انسان کامل است و عشق او به شمس تبریزی در حقیقت عشق اوست به انسان کامل. نسفی تعریف جامعی در مورد انسان کامل ارائه می‌دهد: «انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد. انسان کامل آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک و معارف» (نسفی، ۱۳۷۹: ۷۴). ولایت و اتصال به ولی کامل، عین اتصال به حق است. مولوی نیز معتقد است برای شناخت راه باید به پیر متصل شد. هیچ عصری و زمانی از حجت وجود اولیاء و مردان خدا خالی نیست. مولوی اولیاء و مردان خدا را نوع ممتاز بشریت می‌داند و شمس را هم که نماد عشق است، بالاتر از نوع بشر می‌داند و می‌گوید:

از عشق شرم دارم اگر گویشم بشر می‌ترسم از خدای که گویم که این خداست
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۴۵۰)

مولوی می‌گوید: حق تعالی در هیکل ناسوتی بشریت متجلی شده است. پس انسان کامل عین حق است (همایی، ۱۳۷۶: ۸۰۸). همایی در جایی دیگر بیان می‌کند که به عقیده مولوی سعادت بشری در پیوستن به مردان حق است و این جز با بال و پر عشق میسر نیست (همان: ۸۱۰). شاعر در جایی دیگر شمسر اکهولی، پیر، انسان کامل و خلیفه خدا بر روی زمین است، «هادی و رهبر» می‌داند:

خامش باش و پیر عشق را باش کندر دو جهان ترا امامست
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۳۷۴)

در جایی دیگر او را «مولا» معرفی می‌کند:
وَذَلِكَ شَمْسُ الدِّينِ مَوْلَاً وَ سَيِّدَاً
وَتَبْرِيزُ مِنْهُ كَالْفَرَادِيسِ قَدْ غَدَا
(همان: غ ۲۸۶)

حتی در مثنوی هم شاعر شمس را ولی کامل و سایه خداوند معرفی می‌کند. او می‌گوید برای قدم گذاشتن در وادی سلوک و عشق باید دست به دامان ولی کامل شد و بدون مرشد و ولی قدم در این راه نگذاشت.

سایه یزدان بود بنده خدا
مردۀ این عالم و زنده خدا
دامین او گیر زودتر بی گمان
تا رهی در دامن آخر زمان
کیف مد الظل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست
اندراين وادی مرو بی این دلیل
لا أحب الأفلین کو چون خلیل
روز سایه آفتابی را بیاب
دامن شه شمس تبریزی بتاب

(مولوی، ۱۳۹۰: ابیات ۴۲۷-۴۲۳)

مولوی در مواقعی خداوند و شمس تبریزی را یکی می‌داند و در اغلب غزل‌های او قهرمان غزل هم خداوند است هم شمس. شمس در نظر مولوی یک پدیده شگفت و کم نظیر است. او از اسرار الهی آگاهی داشت و حقیقت‌های زندگی را بر مولوی آشکار می‌کرد و او را با دنیا و عالم واقعی آشنا می‌ساخت. او حتی از خاطره‌های خوب و بد در ذهن انسان پرده برمی‌داشت (تدین، ۱۳۷۶: ۵۱۶).

۳-۲- شمس در معنی جان

جان یکی از پربسامدترین و کلیدی‌ترین واژگان و تصاویر شمس در دیوان شمس است که جلوه‌ای خاص پیدا کرده است. جانی که مولوی از آن سخن می‌گوید جانی معنوی و آسمانی است که به آن دل بسته است.

روح و روان و جان منشأ حرکت و زندگی است و باعث پویایی و تحرک است. از آنجایی که شمس با ظهور خود در دل و جان مولوی جانی تازه به وی بخشید، لذا مولوی شمس را روح و جان خود می‌داند.

توی جان من و، بی جان ندانم زیست من باری
توی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۶۹)

جان در غزلیات شمس شیرین و حلاوت انگیز است:

ای جان شیرین تلخ‌وش بر عاشقان هجرکش
در فرقت آن شاه‌خوش بی کبر با صد کبریا
(همان: غ ۲۳)

در مواقعی مولوی جان و تن را در کنار هم می‌آورد و معتقد است تن بدون جان هیچ ارزشی ندارد. او شمس را جان و جان اشخاص را تن می‌داند.

ای جان تو و جانها چون تن بی جان چه ارزخود بدن
دل داده ام دیر است من، تا جان دهم جانا بیا
(همان: غ ۱۶)

۴. برداشت های عرفانی مولوی از شمس

عمده مفاهیمی که مولوی در غزلیات شمس در مورد شمس به کار می‌برد، مفاهیم و مضامین عرفانی است. مولوی در بیشتر غزل‌ها از شمس با عناوین و تعبیراتی یاد کرده است که در آن‌ها اغراق فراوانی به کار برده است که در چند حوزه می‌توان بررسی کرد:

گاه شمس، در غزل‌های مولانا با تعبیری که در شأن خداست به کار می‌رود. شاعر حق را که غیر قابل رؤیت است در وجود شمس می‌بیند و به وی صفات خداوندی قائل می‌شود و محرم اسرار الهی می‌داند که از غیب خبر می‌دهد. خداوندی شمس الدین تبریز که بسوی خالق جبار دارد
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۶۵۹)

ای عشق خداوندی، شمس الحق تبریزی
چندانک بیفزایی این بیاده بیفزاید
(همان: غ ۶۳۵)

تو شمس تبریز مفخر تبریز چاره‌ها داری
شتاب کن که تو را قدرتی است در اسرار
(همان: غ ۱۱۳۹)

همچنین، خداوند صفات جمال و جلال خود را در اولیا و انبیا قرار داده است. این گونه بگوییم که اولیا بر روی زمین آئینه خداوند هستند و با مشاهده جمال آنها به زیبایی و عظمت خداوند پی می‌بریم. «پیامبران و اولیا و نیز همه مومنانی که با تحقق جوهر الهی و جنبه فرشتگی وجود خویش در شمار آنان قرار می‌گیرند از نور واحدی هستند و با آنکه از نظر جسمانی معدودند از نظر روحی متحدند. بنابراین هر یک از آنان به منزله دیگری است و همه مظهر حق و خیر و خوبی اند. پیداست که دشمنان آنان که بنده و برده نفس و دل‌بسته علایق و شهوات مادی شده اند نیز هر یک مظهر دیگری و همه مظهر شیطان و شر و ناپاکی اند.» (پورنامداریان، ۱۳۶۹: ۹۹)

شمس تبریزی که پیر و انسان کامل عصر مولوی است، مظهر هریک از پیامبران و اولیای قبل از خود است و هریک از پیامبران و اولیا نمونه و مظهر او. مولوی ظهور برخی از صفات انبیا در وجود شمس را به تصویر کشیده است و چون او را پیر و مرشد زمان خود می‌داند لذا او را ادامه دهنده‌ی راه و سنت انبیای الهی می‌داند. مولوی معتقد است که شمس نمرده است و اندیشه اوست که او را زنده نگه داشته است. اندیشه شمس هدایت‌گر مولوی بوده است.

ای برادر تو همان اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
(مولوی، ۱۳۸۵: ص ۱۹۴)
پیامبر اکرم (ص): مولانا به خاطر عشقی که به پیامبر (ص) داشت و هم چنین عشق او به شمس، باعث شده بود صفات پیامبر را به شمس نسبت دهد. مقام او را تا حدی می‌رساند که معراج پیامبر را در شمس صادق می‌داند و جبرئیل از پی او دوان می‌شود:

ای قاب قوسین مرتبت وان دولت با مکرمت کس نیست شاها محرمت در قرب او ادنی بیا
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۱۶)

شمس الحق تبریز چو بگشاد پر عشق جبریل امین را زپی خویش دوان کرد
(همان: غ ۶۴۳)

هم چنین او را در فهم اسرار الهی هم نفس پیامبر می‌داند:
شاه شهی بخش جان مفخر تبریزیان آنک در اسرار عشق هم نفس مصطفاست
(همان: غ ۴۶۲)

تجلی صفات انبیا در وجود شمس: حضرت نوح (ع)، یوسف (ع)، موسی (ع)، عیسی (ع)، سلیمان (ع) و حضرت داود (ع):

ای نوح زمانه هیمن روان کن این کشتی طبع لنگری را
(همان: غ ۱۲۹)

چو یوسف شمس تبریزی بازار صفا آمد مر اخوان صفا را گو: دران بازار جوییدش
ای شیخ مارا فوطه ده وی آب مارا غوطه ده ای موسی عمران بیا بر آب دریا زن عصا
(همان: غ ۱۴)

ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا بیا
(همان: غ ۱۶)
هلا یاران که بخت آمد گه ایشار رخت آمد سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را
(همان: غ ۵۸)

من خمشم خسته گلو عارف گوینده بگو زانکه تو داود دمی من چو کهمم رفته زجا
(همان: غ ۳۸)

۵. تصویر سازی مولوی با « شمس »

تصویرسازی از تکنیک‌های خاص در شعر به شمار می‌رود. به طوری که این نوع ویژگی در شعر هر شاعری اهمیت و ارزش معنایی شعر شاعر را می‌رساند. تصویرگری در شعر از ویژگی‌های لازم یک شاعر است که باید از این طریق برای ماندگاری شعر بکوشد.

گسترده‌گی دامنه خیال مولانا را نمی‌توان با شاعران دیگر مقایسه کرد. تصویرهایی که او در اشعار خود می‌آفریند، آن چنان بدیع و تازه است که این تصویرسازی از هیچ شاعر دیگری بر نمی‌آید. او حتی از مضامینی که دیگران مکرر آورده اند و

با آن تصویر سازی کرده اند را با مهارت ونوآوری و نبوغ خاصی تصویرهای متفاوتی از آن ها ساخته است. مهارت او بیشتر در زمینه تشبیه و استعاره است. (فاطمی، ۱۳۷۹: ۲۴)

تشبیه و استعاره هایی که مولوی با کلمه شمس می‌سازد بسیار زیبا و بدیع است. نماد نیز یکی از برجسته ترین نبوغ مولوی است که در دیوان کبیر، «شمس» واژه‌ینمادین اغلب غزل های اوست.

۱-۵- تشبیه

مولوی شمس را به سبب وسعت و عظمت روحی به دریا و کعبه عشاق تشبیه کرده است.

شمس الحق تبریزی شاهنشاه خون ریزی ای بحر کمر بسته پیش تو گهر جانا
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۸۵)

تو کعبه عشاقی شمس الحق تبریزی! زمزم شکر آمیزد از زمزم تو جانا
(همان: غ ۹۰)

تشبیه شمس به مفاهیم عرفانی و قرآنی: مولوی شمس را چشمه کوثر، چشمه حیوان، بلبل باغ ارم، آفتاب جان و خورشید وجود می‌داند:

چشمه خضر و کوثری ز آب حیات خوشتری ز آتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا؟
(همان: غ ۵۰)

تن همی گوید بجان پرهیز کن از عشق او جانش می‌گوید حذر از چشمه حیوان چرا؟
(همان: غ ۱۴۱)

شمس تبریز اگر بلبل باغ ارمی باش تا قوت تو از روضه رضوان آرند
(همان: غ ۸۰۴)

ای آفتاب جان و دل، ای آفتاب از تو خجل آخربین کین آب و گل چون بست گردجان ما
(همان: غ ۲۹)

شمس الحق تبریزی خورشید وجود آمد کان چرخ به چرخست آن کانجا سیران دارد
(همان: غ ۶۰۳)

www.anjomanfarsi.ir

۲-۵- استعاره

آن ماه چو تابان شد کونین گلستان شد اشخاص همه جان شد تا باد چنیــــن باد
(همان: غ ۸۲)

مولوی گاهی شمس را ماه می‌خواند و چون ماه نور خود را از شمس می‌گیرد و نور شمس نیز از خداوند است، لذا نوری هم که شمس تبریزی می‌گیرد از خداست و بازتاب نور حق است. ماه در اساطیر منشأ باروری است و در کار خلقت و طبیعت تأثیری شگرف دارد، از جمله تأثیر در رویش گیاهان و نباتات. همانگونه که ماه آسمان به هستی جان می‌بخشد، وجود شمس نیز به اشخاص جان تازه می‌بخشد.

۳-۵- نماد

در غزلیات «شمس» بیشتر نماد آفتاب، ماه، نور، جان جان، عشق و دریا است.

از تبریز شمس دین روی نمود عاشقان ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما
(مولوی، ۱۳۸۵: غ ۴۸)

ای ماه که در گردش هرگز نشوی لاغر انوار جلال تو بسدریده ضلالت را
(همان: غ ۷۵)

ای تو به نور مستقل وی ز تو اختران خجل بس دودلی میان دل زابر گمان چرا چرا؟
(همان: غ ۵۰)

چو آمد جان جان جان شاید برد نام جان بهپیشش جان چه کارآیدمگر از بهر قربان را
(همان: غ ۵۸)

بدم بی عشق گمراهی درآمد عشق ناگاهی بدم کوهی شدم کاهی برای اسب سلطان را
(همان: غ ۵۸)

توی دریا منم ماهی چنان دارم که می‌خواهی بکن رحمت بکن شاهی که از تو مانده ام تنها
(همان: غ ۶۴)

از بین این کلمات (آفتاب، ماه، نور، شاه و...) بسامد کلمه آفتاب یا خورشید بیشتر از دیگر کلمات است. از آنجایی که شمس در حقیقت به معنی خورشید است، مولوی با مهارت خاصی هردو شمس (معشوق و آفتاب) را در یک بیت گنجانده است.

شمس تبریز که خورشید یکی ذره اوست ذره را شمس مگوییدش و پرهیز کنید
(همان: غ ۸۰۷)

خلایق اختر و خورشید شمس تبریزی کدام اختر کز شمس او منور نیست
(همان: غ ۴۷۷)

درآ به مجلس عشاق شمس تبریزی که آفتاب از آن شمس می‌برد انوار
(همان: غ ۱۱۳۵)

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

۶. نتیجه

پایه و اساس عرفان مولوی عشق است. در نظر مولوی «عشق» دو نوع است: مجازی و حقیقی. عشق او به شمس عشقی حقیقی است. استفاده مداوم شاعر از کلمه شمس نشانگر جایگاه عرفانی شمس در اندیشه وی و مفاهیم عرفانی و تصویرهایی که آفریده است بیانگر مهارت و نوآوری اوست. مولوی شمس را ولی، قطب، پیر، و انسان کامل عصر خود می‌داند و معتقد است برای شناخت راه باید به پیر متصل شد.

خامش باش و پیر عشق را باش کندر دو جهان ترا امامست
(همان: غ ۳۷۴)

همچنین شمس در نظر مولوی «فرامن» یا همان بعد روحانی است که باعث شده تا خود را واسطه‌ای بین شمس با حق بداند تا حدی که وی بارها اشاره می‌کند که غزل‌هایش سخن او نیست بلکه سروده دیگری (شمس) است که در جان او زنده و تپنده است.

من خمش کردم ای خدا لیکن بی من از جان من فغان آمد
(همان: غ ۹۸۴)

مفاهیمی که مولوی با «شمس» ارائه کرده است بیشتر عرفانی است. گاه شمس در غزل‌هایش با تعبیری که در شأن خداست به کار می‌رود و گاه مظهر اولیا و پیامبران قبل از خود است. تصاویری هم که شاعر پدید آورده است آنچنان بدیع و تازه است که از هیچ شاعر دیگری بر نمی‌آید. بیشترین مهارت او در زمینه تشبیه و استعاره و همچنین نماد، که اوج خیال‌انگیزی شاعر است. شمس تبریزی نماد اغلب غزل‌های اوست و بیشتر نماد: حق، آفتاب، جان، ماه و دریاست. شاعر با سرودن دیوان شمس به این نکته تأکید دارند که منظور ازین همه «شمس تبریزی» است.

منابع و مأخذ

۱. پورنامداریان، تقی، ۱۳۶۹. *داستان پیامبران در کلیات شمس (شرح و تفسیر عرفانی داستان‌ها در غزل‌های مولوی)*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۲. پورنامداریان، تقی، ۱۳۸۸. *در سایه آفتاب (شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولوی)*، تهران: سخن.
۳. تدین، عطاءاله، ۱۳۷۶. *مولانا ارغنون شمس*، تهران: انتشارات تهران.
۴. روحانی نژاد، حسین، ۱۳۸۸. *مواجید عرفانی*، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۵. سجادی، ضیاءالدین، ۱۳۷۲. *مقدمه‌ای بر عرفان و تصوف*، تهران: مرکز تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
۶. فاطمی، حسین، ۱۳۷۹. *تصویرگری در غزلیات شمس*، تهران: امیرکبیر.
۷. مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۹۰. *شرح جامع مثنوی معنوی*، کریم زمانی، تهران: انتشارات اطلاعات.
۸. مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۸۵. *کلیات شمس*، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۹. مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۷۱. *کلیات دیوان شمس*، مطابق نسخه تصحیح شده بدیع الزمان فروزانفر، به اهتمام پرویز بابایی، تهران: انتشارات نگاه.
۱۰. مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۸۵. *مثنوی معنوی براساس نسخه قونیه*، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۱. نسفی، عزیزالدین، ۱۳۷۹. *کتاب الانسان الکامل*، با پیش گفتار هانری کربن، با تصحیح و مقدمه ماریژان موله، ترجمه مقدمه از سید ضیاءالدین دهشیری، تهران: انتشارات طهوری.
۱۲. همایی، جلال‌الدین، ۱۳۷۶. *مولوی نامه (مولوی چه می‌گوید؟)*، تهران: هما.